

من هم شاهدی هستم ، بر این سر شکستگی !

از : (مهدی رضوی)

از ماجرا چندین روز میگذرد . قتلی دیگر و جنایتی دیگر زیر شکنجه . واقعه دردناک دیگری ، اینبار اما بر هموطنی از آن سوی اقیانوس آمده ، به طلب حقیقتی و انعکاس فریادی از مظلومیتی ، که خود مظلومانه فریاد شد . دیو خصلتان نه تنها دوربینش را که جنایاتی از آنان ثبت کرده بود شکستند ، بلکه مغز او را هم به همین دلیل متلاشی کردند . آری به همین سادگی ! . چه اینکه خودشان را مالک مطلق العنان جان و مال و ناموس مردم می دانند ، و تا بحال هم کم نکرده اند امثال این جنایت را . و همان طور پوشاندند که به اول با این قضیه هم برخورد کردند : سکنه مغزی ، و دیگر تمام . از این سکنه های مغزی و قلبی مگر کم داشته ایم و صدایش هیچ جا در نیامد . سعیدی سیرجانی ، با مظلومیتی خاص خودش را مگر بیاد نداریم؟

در هر حال این واقعه دردناک ، بار دیگر دنیا را متوجه گوشه ای از شقاوتهای پنهان جانیانی کرد که حاکمانند ، و قریب ربع قرن است که دمار از روزگار ملتی در بند درآورده اند . و جهان خبر دار نشد که بر ما چه گذشت . حتی آن معدود کسانی که توانستند با پاهایی به دشنه کین اهریمنان کابل بدست چاک چاک شده ، از آن جهنم بگریزند خواب خوش سکوت بر این جنایات را جز لحظه ای بر هم نزنند . رقم غیرقابل باور اعدامها نیز ، و قتلهای خارج از کشور همچنان ، و پرونده های سیاه جنایت و قتل های زنجیره ای هم ، سکوت و مدارا با اینان را بهم نزد . قتلهای زنجیره ای که اولین حلقه های زنجیرش به پای توماج و دیگر رهبران خلق ترکمن بسته و با سعادت و برادران عسکری و آن کارگری که به قول خودش به ترویج حقیقت پرداخته بود (عباس عمانی) ادامه پیدا کرد. زنجیری به بلندای 25 سال و به ضخامت و سیاهی یلدا . زنجیری گرداگرد تمام ایران زمین ، که سنگینی اش گاه دیگر کشورها را هم می آزد ، با زخمهایی در آلمان ، سوئیس ، ترکیه ، ایتالیا و ...

اما اینبار که قتل در زیر شکنجه هموطنمان زهرا کاظمی را با جمعه شکسته شنیدم ، بی اختیار دستی به محل برجسته پشت سرم کشیدم . شکستگی عمیق و وسیعی که با لکه برجسته و فاقد مو بعد از 15 سال هنوز بخوبی حس می شود و شاهدی بر شقاوتهایی اینگون . قصدم اصلا پرداختن به این موضوع کوچک شخصی نبود ، چه اینکه جنایات رژیم در عرصه داخلی و خارج از کشوری آنچنان گسترده و جدی است که مجال به پرداختن به این جزئیات فردی را نمی دهد . ولی امروز صبح مطلبی در سایت جبهه همبستگی دیدم با عنوان (آمادگی برای دادن شهادت در جوامع بین المللی) از طرف حزب سبزها ، که یکی از اعضای این حزب مورد مشابهی را در شعبه 7 زندان اوین در مورد ضربه زدن به سر دیده است و اعلام آمادگی نموده که در هر دادگاهی حاضر به شهادت است این مطلب مرا بر آن داشت که علی رغم کارهای دیگر من هم اعلام رسمی شهادت دادن کنم ، در هر محضری که رژیم سفاکان را به بازخواست بکشاند و عاملان را به محاکمه ! با مدارکی غیر قابل انکار و شاهدی زنده !

شرح مختصری از آن بیان میکنم ، بخصوص که در سالگرد قتل عام خونین 67 می باشیم و این مسئله هم در همان ایام اتفاق افتاد : مدتی بود تعداد زیادی از همبندان را به بازداشتگاههای اطلاعات برده بودند و هیچ خبری از آنها نبود . همه ملاقاتها قطع شده بود . شایعه غیر قابل باور اعدام بعضی از بچه ها در زندان پخش شده بود و هیچ

کس از ابعاد آن خبر نداشت . ظهر یکی از روزهای اوایل شهریور ماه مرا هم به تنهایی به بازداشتگاه اطلاعات اعزام کردند و بلافاصله به اتاق بازجویی برده و زیر ضربات مشت و لگد چند نفره قرار دادند . ضربات و نوع زدن با دفعات قبل بسیار متفاوت و به مراتب وحشیانه تر بود . از من اطلاعاتی راجع به بند می خواستند که مثلا چه کسانی سر موضع هستند و اطلاعات بین بندها چگونه رد و بدل می شوند . و من که در این موارد چیزی برای گفتن به آنها نداشتم ، ضربات شدیدتر می شد . حاصل کمتر از یک ربع ساعت ضربات ، شکستگی دو دندان جلو ، پاره شدن زیر چانه ، از بند در رفتن دو انگشت از دو دست و در رفتگی دنده انتهای قفسه سینه سمت چپ بود . از درد شدید و بخصوص لگد یا مشت که به قفسه سینه ام خورد و باعث در رفتگی دنده ام شد ، شوکه شده بودم و از سراسر بدنم بشدت عرق می ریخت و از درد آنچنان به خود می پیچیدم که به زمین افتادم و کفتاران دست آموز خمینی ، همچنان با فحشهای رکیک به لگد زدن ادامه می دادند . تا اینکه لگدی با نوک پوتین محکم به پشت سرم خورد . برقی شدید در چشمانم احساس کردم . مثل این بود که میله ای ضخیم و سنگین فلزی با شدت به پشت سرم کوبیده شده باشد . و از حال رفتم . به شکل مبهمی احساس می کردم دونفر زیربغلای من را گرفته و می کشانند ، در باز شد و به درون یک سلول پرتاب شدم . هیچ دردی نمیفهمیدم فقط خیس عرق بودم ، خیس خیس . وقتی به پشت سرم هم که احساس خیزی می کردم دست کشیدم دستم قرمز شد و این آخرین چیزی بود که به خاطر دارم . نمی دانم چند روز در حالت بیهوشی بودم . فقط گاهی احساس گنگ سردی شبیه به آمپولهایی که در بدنم فرو میرفت را به یاد دارم . اگرچه بعد از اینکه به هوش آمدم که نمی دانم چند روز بعد بود دوباره عصر همان روز به تختم بستند و با کابل و بر کف پا کوبیدند که مجددا به بیهوشی ختم شد ، که خارج از موضوع کنونی است . چون صحبت ضربه و لگد به سر و ضربه مغزی شدن است که البته من شانس آن را داشتم که زنده بمانم (اگر بشود آنرا شانس نامید) چون متخصصینی که آثار باقیمانده را بر سرم و گردنم معاینه کردند مسئله شانس آوردن را می گفتند . ولی چه تعداد نامعلوم دیگری در زیر دست و پای آغشته به خوت اینان کشته شدند ، که شاهدی بر آنان نیست . سر من بدون هیچ پانسمانی در همان انفرادی خونابه پس می داد و چرک کرد ، ولی سوزش و ورم و جراحت پا مسکنی بود برای سر !

اکنون محل زخم سر و شکستگی مشخص آن ، سرگیجه تقریبا دائم ، سردردهای مقطعی و آسیب مهره های گردن را فقط بخاطر آن ضربه های سر ، پس از 15 سال با خود حمل می کنم . سازمان عفو بین المللی با معرفی من به مرکز آسیب شناسی شکنجه شدگان ، تمام این موارد را که معاینه دقیق شد گزارش کرده است و هنوز بخاطر سرگیجه و سر دردم تحت مراقبت و درمان قرار دارم . تمام اسناد تأیید شده اش هم وجود دارند . و چون محل ، روز و ساعت آنرا دقیقا میدانم پس طبیعتا عاملان هم باید مشخص باشند . اگرچه عاملان همان آمران ، و آمران همان حاکمانند ، در کلیت . پس من هم شاهدی هستم بر این سرشکستگی اما این بار برای رژیم !